

آن که نامش هگل است



از چه رو فیلسوفان نماینده آگاهی از زمانه خود هستند؟ چگونه معاصران آنان بازتاب نظری زندگی خود را در آثار این فیلسوفان می‌یابند؟ فلسفه چه جایگاهی در تاریخ دارد؟ این موضوعات هگل را به خود مشغول داشته و او بارها بدانها پرداخته است؛ از جمله در پایان پیشگفتار پدیدارشناسی روح^۱ که در آن جا رابطه نویسنده و خوانندگانش را روشن می‌کند و این امر او را به بررسی کلی‌تر رابطه نویسنده و زمانه‌اش می‌کشاند.

در این نوشته، همانند بسی جاهای دیگر، شاهد رجوع پرتاکید هگل به زمانه‌اش هستیم: زمانه همیشه آدمیان - و طبعاً خوانندگان - ویژه‌ای را با خود به همراه دارد. هر دوره‌ای خوانندگان خود را دارد که از ذهنیت ویژه‌ای برخوردارند و در نتیجه، فلسفه‌ها و دیگر آثار معنوی گذشته را به شیوه خاص خود می‌نگرند! هگل دگرگونی عقاید در باره افلاطون، ارسطو و نوافلاطونیان را در زمانهای مختلف توصیف می‌کند. او در برابر افراد دورانهای گذشته، معاصران و آیندگان را قرار می‌دهد، همان‌گونه که در برابر کسی که

Jacques D'Hondt، استاد فلسفه در دانشگاه پواتیه است و در ۱۹۷۰، «مرکز تحقیقات و اسناد پیرامون هگل و مارکس» را در همین دانشگاه در چهارچوب «مرکز ملی تحقیقات علمی (C. N. R. S) بنیاد نهاده است. دونت که دکترای ادبیات دارد و رئیس «انجمن فلسفه فرانسه» است، کار خویش را وقف تشریح و تبیین فلسفه هگل کرده و از معروفترین هگل‌شناسان معاصر به شمار می‌رود. او تاکنون بیش از هشت کتاب درباره زندگی و آثار این فیلسوف بزرگ آلمانی منتشر ساخته است - م.

در گذشته، فردی را قرار می دهند که به زندگی ادامه می دهد و کامیاب می گردد.

هگل به هنگام بازنگری به پدیدارشناسی روح که نگارش دشوار و پیچیده آن را تازه به پایان رسانیده است، اوضاع و احوال مناسب و نامناسب برای پذیرش این اثر از جانب خوانندگان را رویاروی هم قرار می دهد. لحظه‌ای که پدیدارشناسی منتشر می گردد، در نظر او، تعیین کننده می نماید.

در این بازنگری، بی گمان، تشویش شخصی نویسنده‌ای مطرح است که در این اندیشه به سر می برد که اثرش خوانده و فهمیده شود و ارزش راستین آن بازشناخته و گرامی داشته شود. لیکن هگل از این اندیشه خودخواهانه، ولی موجه، بسی فراتر می رود: او اهمیت عام اثر خویش را اعلام می دارد که حاصل یقینی است که توانسته خود را تا سطح جهانگستری (عامیت)^۲ بالا کشد و - بنابه تعبیر جسورانه - در «دیدگاه» مطلق جای گیرد. دیدگاه مطلق مشخصاً مبتنی است بر طرد هر دیدگاه خاص، جزئی، نسبی و...

این تبدیل تشویشی شخصی به مساله‌ای عام، نشانگر برداشتی بسیار والا از جایگاه و نقش اندیشه فرد و تعریف بی‌همتایی است که نویسنده‌ای از آنچه یک نویسنده هست، اراده می دهد.

هر نویسنده‌ای نه می تواند و نه می خواهد که رابطه خود با خوانندگان را به شیوه فوق در نظر گیرد. بایستی که این شیوه را خود اثر وی، پسندیدنی و پذیرفتنی سازد. این امر مستلزم آن است که هدف نویسنده، بیان عقیده خودش در باب آنچه درست یا غلط است، نباشد - و در چنین صورتی است که خواننده هر طور که شایسته بداند با عقیده شخص نویسنده برخورد خواهد کرد - بلکه چیزی برتر از فردیت^۳ و داوروی فردی نویسنده و خواننده را بیان دارد یعنی واقعیت ژرف و واپسین، در جنبش و حیات خاص خودش، تکامل آزاد چیزی که هگل آن را صورت معقول^۴ می نامد، و این مهم، در چشم انداز فلسفی یک ایده آلیسم عینی جای می گیرد: به بیان دیگر، همه چیز ایده^۵ است، اما ایده را نباید همانند اندیشه حقیری در مغز افراد، در نظر آورد. ایده به نظر هگل، همانا واقعیت جامع^۶ است، و بنابراین به اندیشه محدود افراد وابسته نیست، بلکه برعکس، افراد از جمله خود هگل، از آن ایده هستند.

این ایده آلیسم وهم آلود را می توان پذیرفت و یا رد کرد. اگر آن را بپذیریم - ولو صرفاً گذرا، و به تعبیری، تنها برای چشیدن آن - باید این پیامدش را هم پذیرا شویم که موضوع اثر فلسفی نمی تواند جز ایده باشد، اما نویسنده حقیقی اثر نیز همین ایده است.^۷ ایده، در اثر فلسفی، به میانجی فیلسوف خاصی، و در اوضاعی که مکان، زمان، و مقتضیات، برحسب

تصادف، تحمیل می کنند، به خود آگاهی و خودشناسی دست می یابد. و خلاصه، نویسنده، فیلسوف، هگل، قلم خویش را در اختیار صورت معقول قرض می دهد تا صورت معقول بتواند اندیشه های خود را با افراد خاصی که خوانندگانش هستند، به شیوه ای وزین در میان گذارد.

به همین گونه، فیزیکدان هم در عرصه کار خویش، سرانجام جز بیان قوانین و خواصی که از آن خود طبیعت هستند، کاری انجام نمی دهد. طبیعت با زبان وی سخن می گوید و او نیز خود، پیش از ترجمان طبیعت، بنابه گفته مشهوری، در آن، چونان کتاب عظیمی مطالعه کرده است.^۸

ادعای فیلسوف ایده آلیست نیز از همین نوع، اما بلندپروازانه تر است: این مطلق است که وی، گزارشگرش می شود. در این اوضاع، اعتماد به اثر خویش، که هگل پیوسته آن را ابراز می دارد، خودستایانه نمی نماید: اثر خود او کمتر از اثر عامی مطرح است که وی نمی خواهد جز خدمتگذار فروتنی آن باشد. حقیقت چیزها همیشه می تواند راهی به شعور آدمیان بگشاید و این بار، فردی به نام هگل را به رهگشایی برگزیده است.

در عین حال، خودستایی این فیلسوف گرافه می نماید: او به خود می بالد که سخنگوی سوگندخورده قوم خویش و زمانه خویش و دوره ای از تاریخ روح جهانی^۹ و مطلق است.^{۱۰}

لیکن راه، در هر اوضاعی، به روی حقیقت گشوده نمی گردد. در سرشت حقیقت است که نمودار نگردد مگر «هنگامی که زمانش فرا رسیده باشد». و اما در این کار، دستیابی به موفقیت، به استعداد نویسنده و پسند خواننده وابستگی ندارد مگر به گونه ای فرعی. ضرورتی که در آغاز، نهفته است، ملاقات آنان را سامان می دهد: خواننده هنگامی به پختگی لازم می رسد که فیلسوف، کشف حقیقت را به شایستگی انجام دهد. همخوانی ژرفی آنان را به هم نزدیک می کند. هوای تازه واحدی، شیوه اندیشیدن جدید واحدی، گرایش زمانه واحدی، هر دو نفرشان را به شیوه خاص خودشان، در پی می کشاند. و به علاوه، هماهنگی دیگری نیز در کار است: فیلسوف، خود را تا مطلق بالا می کشد، و درست در همین هنگام، مطلق - به تعبیری - در وجود وی فرود می آید تا فرمان خویش را به جا آورد: «خود، شناسای خویش باش!».

بدین سان هگل، این فیلسوف امر مطلق - و شاید بتوان گفت: فیلسوف خدای دنیوی - شده^{۱۱} - با یقین استوار به اینکه آگاهی از مطلق به وسیله وی، امکان پذیر است و حصول «دانش مطلق»^{۱۲} نیز ممکن است، در عین حال می پذیرد که شکل های پی در پی جلوه گذرای مطلق، تابع مشروط بودگی تاریخی هستند و به هنگام فراهم آمدن شرایط تاریخی ضروری، زاده و نمایان می شوند (Encyclopedic des sciences philosophiques, t. I, p. 167).

اما ممکن است درباره ماهیت و اصالت نوآوریهای ظاهری دچار گمراهی شویم. در

زمان هگل بسیاری از فیلسوفان جوان، نوآورهایی به بازار اندیشه‌ها عرضه می‌کردند. اما آنان گرفتار پندارهای بسیاری می‌شدند: برخی که رومانتیک بودند و خود را در اوج خلسه یا اوج اسطوره می‌پنداشتند، یا دیگرانی که اعتماد محتاطانه‌ای به تجربه باوری^{۱۳} داشتند، در واقع، در صورت معقول جای می‌گیرند، اما به یگانه شدن با آن، دست نمی‌یابند. صورت معقول بر آنان چیره می‌گردد، بی‌آنکه خود از این امر آگاه باشند. آنان به گمان گریز از زمانه خویش، روایتگر آن می‌شوند. باید نقاب از سیمایشان برگرفت.

نابغه یا دیوانه‌ای که حقیقت ناگفته‌ای را زود هنگام کشف کند، گوش شنوایی نخواهد یافت: الزام «خیلی زود، هرگز» به طور منفی بازگفته می‌شود: «خیلی دیر، هرگز!» و اما هگل، خود، بهنگام پدیدار گشت.

این پدیدار گشتن بهنگام، مستلزم آن است که جای او پیشاپیش در صحنه آماده شده باشد: صورت جدید حقیقت، روش بدیع اندیشیدن و جهان‌نگری نوآورانه به روی صحنه نمی‌آید مگر هنگامی که دیگر صورتها، پس از بهره‌مندی از دوره پختگی و ایفای نقش «دورانساز» خود دیگر «زمانه‌شان به سر آمده باشد». در فلسفه نیز چون دیگر عرصه‌ها، صورت‌های نو بر مبنای قانون سرکش زوال، پیوسته جایگزین صورت‌های کهنه می‌گردند.

لیکن این جایگزینی، به تغییر محل، به حرکتی آرام، به جابه‌جایی و به اسباب‌کشی، فرو کاسته نمی‌شود. در علم، در هنر و در فلسفه، نظریه‌ها، سبکها و نظامها به سادگی ناپدید نمی‌گردند تا بگذارند نظریه، سبک و نظام دیگری از نیستی سر برکشد. آنچه نمودار می‌شود، به آنچه ناپدید می‌گردد، گره می‌خورد، از آن همانند ماده خامی بهره‌مند می‌شود تا هضم و جذبش کند (عقل در تاریخ، صص ۲۷-۳۸)^{۱۴}.

از این رو، در پرداخت فلسفی یک مساله، با هر ماهیتی که داشته باشد، نه به طور جزئی به داوری صرف بسنده می‌شود و نه به تعیین درست و نادرست بر مبنای عبارت رایج «این درست، راست، خوب و... یا برعکس، نادرست، غلط و بد است». به علاوه، گزینشهای متفاوت یا متضاد را نیز نباید به گونه‌ای التقاطی پذیرفت، گزینشهایی از این دست را که «هم این درست، راست و خوب است و هم آن دیگری». و اما بیان فلسفی یک مساله، یک آموزه، یک دوره تاریخی یا حرکت منطقی، همانا شرح گذار ضروری یک شکل به شکل دیگر، گذار ضروری رویدادی به رویداد دیگر، گذار مرحله‌ای منطقی به مرحله منطقی دیگر است. - و موضوع حقیقی، عبارت است از فرایندی^{۱۵}، که در تمامیتش در نظر گرفته شده باشد و خود نیز در کل^{۱۶}، که نویسنده را هم در بر می‌گیرد، گنجانده شده باشد. نویسنده می‌گذارد تا چیزها و تمامیت^{۱۷} آنها در حرکت خودفرمانشان، به زبان خویش سخن بگویند.

بنابراین، موضوعات بررسی علمی و تاریخی یا منطقی، دیگر به یقین چنان اشیای به راستی مجزا، قطعاً تعریف پذیر و مطلقاً مستقل از یکدیگر نمودار نمی گردند، بلکه همانند مرحله های یک رویداد، مرحله های یک تکامل و عناصری جلوه گر می شوند که از مجموعه یا کلی که پیوند انداموار^۱ با آن دارند - کلی که وحدت عالی آنها را می سازد و البته از تک تکشان انضمامی تر است به طور انتزاعی جدا شده اند.

بدین سان، در باب پدیده ها، رویدادها و همه انواع ساختارهایی که برای مشاهده و بررسی عرضه می شوند، هگل از این گفته می پرهیزد که آنها «درست یا غلط»، «خوب یا بد» هستند. در مقابل اعلام می دارد: «به امور بعدی پردازید!» هر دوره ای، با ذهنیت خاص خود، خواهان چیزی غیر از آتی است که دوره های پیشین بدان بسته کرده اند. ولتر پیش از ایل سفارش می کرد که: «با زمانه همساز شوید!» (Mélanges, "Pléiade", 1961, P. 700)

هگل نیز بر آن است تا پاسخگوی فراخوان زمانه اش باشد!

از آنجا که یگانه کار کرد زمان، سپری شدن است، به آسانی می توان پیش بینی کرد که هر نحوه زندگی، هر نهادی، هر ساختمانی و به طور کلی تر هر «چیزی» فنا خواهد شد. آنانی که انقلاب را پیش بینی می کنند، هرگز راه خطا نمی پیمایند. تنها مهلتها نامعین باقی می مانند. هگل هیچ گاه آنها را تعیین نکرده است!

هگل در ۱۸۰۷ می اندیشد که نوبت او فرا رسیده است. پس آگهی فوت فیلسوفان دیگر را با بی پروایی تمام پیش رویشان می نهد و وصیتنامه آنان را می گشاید. برای اعتبار بخشیدن به این عملیات سوگناک، به عبارات مقدس، مجهز می گردد: «به دنبالم روان شو و مردگان را بگذار تا مرده هایشان را دفن کنند!» (پیشگفتار پدیدارشناسی، ص ۱۶۹).

هگل همیشه در کتاب مقدس آیه ای می یابد که ابتکارهایش را توجیه می کند.

پیدایش هر فلسفه جدید، ناقوس مرگ دیگر فلسفه ها را به صدا در می آورد. هگل سرسختانه بر نکته ای بدیهی پای می فشارد. با نویسندگان هنوز زنده و بسیار معتبر، با همان خشونت بی پروایی سخن می گوید که پترس با بیوه حنأیا: «اینک پایهای آنانی که شوهر تو را دفن کردند بر آستانه در است و تو را هم بیرون خواهند برد!»^{۲۰}. هگل در این جا اندیشه گرانی همانند کروگ^{۲۱}، راینهولد^{۲۲}، یا کوبی^{۲۳}، فیخته^{۲۴} و حتی دوستش، شلینگ^{۲۵} را در نظر داشته است. البته آنان در پی این سخنان نقش بر زمین نشدند، اما کینه به دل گرفتند. کانت هم از آن روز دشنام بری مانده بود که سه سال پیش در گذشته بود.

در این جا، جنبه، یا به عبارت بهتر، لحظه گسست آمیز و انقلابی شیوه هگلی اندیشیدن

و دیالکتیک، با تمام توان، درخشیدن می‌گیرد. در برابر این دادگاهِ زوال که هگل چنین بی‌محابا در آن فرمان می‌راند، آیا به فرسودگی خود خواهد اندیشید؟

در هرحال، هگل، در پی دفاع از خویش بر نمی‌آید. بنا به گفته او، این شخصِ هگل نیست که می‌کوشد با از میدان به در کردن رقیبان، پیشروی کند. او معیار زوال را جسورانه برای آموزه‌ها^{۲۶} هم معتبر می‌شمارد، و به علاوه، از کاستن ارزش آموزه‌پردازان نیز خودداری نمی‌کند.

او وانمود می‌سازد که در پس «همان چیزی» که به بررسی‌اش پرداخته و در عین حال، همان آرمانی است که در راه آن مبارزه می‌کند، محو می‌شود، چیزی که در همان هنگام که از خود به دفاع برمی‌خیزد، در آثار وی، رخ می‌نماید.

هگل آرزومند ستایشی همگانی است، لیکن نه برای برپایی مجسمه شخص خویش و نه برای رواج کیش شخصیت. بجاست که گفته شود: برعکس! او خود را پنهان می‌دارد تا مطلق، در ضرورت و در آزادی‌اش، فرا بدرخشد، همان مطلق که قبله‌گاه هر پرستش و نیز هر عشق عقلانی است.

این هگل، در تکاپوی دریافتن و به سخن واداشتن «مطلق»، چه انسان فروتنی است! بنا به گفته خود او «مطلق، به هر چه بتواند، تبدیل می‌شود و هر آنچه را در توان دارد، انجام می‌دهد» (پیشگفتار پدیدارشناسی... ص ۱۶۹) به روی نوازنده پیانو شلیک نکنید، او که آهنگساز نیست!

این گونه فروتنی، طینی ناموزون و تأثیر بس ناخوشایند می‌داشت اگر پیشدرآمد اثری به ژرفی پدیدارشناسی و به طور کلی‌تر، پیشدرآمد فلسفه‌ای تا بدین پایه همساز با زمانه‌اش نمی‌بود!

آنانی که در چشم هگل، از «دیرآمدگان» به شمار می‌آیند، این نظریه را نه در می‌یابند و نه پذیرا می‌گردند: نظام فلسفی^{۲۷} به فردیت فیلسوف وابسته نیست.

اعتراضها و طعنه‌های مخالفان، از قضا به درک بهتر نگرش^{۲۸} هگل و مسأله مورد نزاع^{۲۹} یاری می‌رساند. ضرورت باوری^{۳۰} جهانگستر هگل آنان را می‌هراساند.

یکی از آنان، کوین که هم اینک پاک فراموش شده، می‌پنداشت که کافی است نظر هگل را آنچنان که در یکی از مقاله‌هایش - ایمان و دانش^{۳۱} - آمده، به روشنی و اختصار، عرضه کرد تا بی‌درنگ به ریشخند آن پرداخت: «بنا بر نظری^{۳۲} «هگلی»، ما نه نظام [فکری] را از فرد [نظام ساز] بر می‌کشیم (یا می‌گیریم)، نه فلسفه را از انسان، و نه کتاب را از نویسنده. بلکه برعکس، فرد را از نظام، انسان را از فلسفه، نویسنده را از کتاب بر

می کشیم و کتاب را هم به نوبه خود، از نظام بر می کشیم...».

کوبین از چنین روشی، نتایج مضحکی می گیرد: «اینکه نویسنده این مقاله روزنامه انتقادی چه کسی است، به خودی خود^{۳۳} هیچ مهم نیست (...).» گیریم که نویسنده اش آقای هگل است، در این حال به اسم معینی و از خلال آن به فرد خاصی می رسیم. اما این کشف کوچکترین اهمیتی ندارد. نکته اصلی همواره عبارت است از نشان دادن اینکه نویسنده این مقاله، آقای هگل یا هر کس دیگر، ضرورتاً بایستی (...). به همین شیوه ای که نوشته است، بنویسد (Kocppen, Schellings Lehre, 1803, P. 144)

در این عبارات، نطفه بسیاری از انتقادهایی که بعدها علیه آیین هگل پرورده می شوند، نهفته است. اما هگل، برداشت خود را از نقش نویسنده، همچنان نگاه می دارد. در تاریخ فلسفه، عقیده متضاد با اندیشه خود یعنی نظر مخالفانش مانند فریس^{۳۴} فیلسوف را به مضحکه می گیرد: «نمی توان به جای فردی دیگر، اندیشید؛ اندیشه ای ابداع کننده است که اندیشه شخص خود انسان باشد. باید به تمام ویژگیهای^{۳۵} خاص، کاملاً میدان داد و گرنه با ذهن خودمان نیندیشیده ایم».

اما هگل، خود از پند گونه پیروی می کند: «استعدادهایت را پرورش بده تا ویژگیهای غریب خویش را بیش از حد نگاه نداری».

او تصریح می کند: «بدترین تابلوها، همانی است که نقاش در آن خود را نشان دهد. اصالت اما یعنی آفرینش چیزی سراپا جهانگستر (عام). جنون به خود اندیشیدن، یعنی اینکه هر کسی چیزی بی ارج تر از دیگری بیافریند».

(Histoire de La philosophie, t. III (en allemand) P. 645).

این محور گشتن فاعل فردی^{۳۶} را هگل تنها در فلسفه خواستار نیست بلکه آن را در تمامی تاریخ متحقق می یابد: «هدفهای جهانی عام (...). خواه به میل بسیاری از آدمیان باشد خواه بر ضد آگاهیشان یا بدون آن به خودی خود تحقق می یابند»...

(Lecons sur L'esthétique, P. 277)

لیکن مأموریت فیلسوف با انفعال یا بی مایگی کسی که خود را عهده دار آن می داند، سر سازگاری ندارد. کسی به صرف خواهش به مقام منشی ابدۀ مطلق دست نمی یابد. باید رتبه های آن را سختکوشانه به دست آورد.

فیلسوف ادعای آن دارد که می خواهد نفس شیء را بشناسد و اندیشه خود را با اندیشه مطلق، هماهنگ سازد^{۳۷}. او شیفته بی قرار وفاداری به نفس شیء و امر مطلق است، اما این وفاداری، مستلزم بسی فداکاریهاست. اگر فیلسوف به این مهم دست یابد، هنگام دمیدن صبح

دولتش فرا می‌رسد که او را از دیگر افراد فروچسبیده به امر تجربی و خاص، متمایز می‌سازد. شناخت مطلق را که او بدان دست می‌یابد، نباید به هیچ رو به بازتابی منفعل^{۳۸} مانده کرد که گویی مطلق را در آینه آن، تابشی نیست. آینه، صدالبته، اما آینه‌ای بسیار ویژه آینه‌ای کلی^{۳۹}: پویا (فعال) زیرک، گاه نیرنگباز و نکته‌دان. آینه‌ای که کمین می‌کند تا پرتوهای فروزان را به دام اندازد. اندیشه نظور^{۴۰}، اندیشه‌ای خوداندیش است. فرد توانایی آن را دارد که کاری کند تا اندیشه نظور در وجود وی به خوداندیشی بپردازد: اما این کار در پی کوششی جانانه و ریاضتی دیرپا میسر می‌گردد. راستی را چه اندکند کسانی که می‌توانند فردیت محسوس و اوهام مطلوب خود را این گونه قربانی کنند! چه انگشت‌شمارند آنانی که محدوده‌هایشان را درمی‌نوردند! لیکن با این کار به نحو شگفتی به خود فردیت می‌بخشند و خویششان را متمایز می‌سازند با دستیابی به جهانگستری (عامیت)، فردیت راستین را در پیکاری آهین عزم و دشمن شکن، فراچنگ می‌آورند.

در عرصه فلسفه، دست برداشتن از آنچه به معنای رایج کلمه، فردی‌ترین همه امور است - و به علاوه در سطح اندیشه ساده دست برداشتن باقی می‌ماند - حاصل یکی از گرایشهای ژرف زمانه بوده و هگل از آن غافل نمانده است. «خیلی زود، هرگز، خیلی دیگر هرگز»: می‌توان شاهد مثالهای بسیاری از عطش گمنامی، دزدگی از فردیت گزافه‌آمیز، و عین-باوری^{۴۱} پرشور را در آغاز قرن نوزدهم در آلمان و بیرون از آلمان، برشمرد. لیکن نوعی نیرنگ نویسنده، یا نیرنگ عقل^{۴۲} در این جا ترفندهایش را به کار می‌بندد. هگل با طرد عامل شناسایی^{۴۳}، اسم و رسمی برای خود به هم می‌زند. در ایزدستان^{۴۴} فیلسوفان، در کنار افلاطون، ارسطو، دکارت، اسپینوزا، لایب‌نیز و کانت، خوش می‌درخشد و حتی در میان این ایزدان، وسوسه آن را به دل راه می‌دهد که خود را خدای خدایان^{۴۵} بیندارد. روح جهانی، بازنشستگی آرامش‌بخشی را برای منشیان خویش تامین می‌کند.

1. Phénoménologie de L'esprit.

2. Universalité

3. Individualité

۴. Concept، صورت معقول (در آلمانی: Dér Begriff) برخلاف مفهوم که کلی انتزاعی و

محض است، کلی انضمامی یا مشخص و وحدتی انضمامی و کاملاً متعین است، یعنی وحدت عناصر متضاد و

جامع جزئی و فردی است. هنگام مطالعه فلسفه هگل باید به این تفاوت مهم توجه داشت و هیچ گاه «صورت معقول» را به معنای رایج «مفهوم» به کار نبرد - م.

۵. *Ideé*، ایده، بیانگر برترین مقوله منطق هگل (وحدت صورت معقول و واقعیت یا یگانگی ذهنیت

و عینیت، ذهنی و واقعی، خود و هستی) است - م.

6. Totale

۷. مقایسه شود با نظر اندیشه گران اشراقی: «شبهت‌ری نیز مانند دیگر اندیشندگان اشراقی می گوید

شناسایی در آخرین و برترین مرتبه خود، یگانگی شناسنده و شناختنی است:

نماند در میانه هیچ تمیزشود معروف و عارف جمله یک چیز»

(گلشن‌راز، به اهتمام دکتر صمد موحد، ۱۳۶۸، ص ۲۳) - م.

۸. اشاره به این گفته دکارت: «بر آن شدم که دیگر طلب نکنم مگر دانشی را که در نفس خود یا

در کتاب بزرگ جهان بیابم» - دکارت، گفتار در روش به کار بردن عقل، ترجمه محمدعلی

فروغی، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۵، چاپ دوم، ص ۱۲ - م.

9. Esprit Mondial

۱۰. نویسنده نامدار فرانسوی، بالزاک که هم‌روزگار هگل بوده است، با بیانی رسا بر همین مفهوم

پای می‌فرد و در پیشگفتار پرآوازه کمدی انسانی می گوید: «جامعه فرانسه، تاریخنگار خواهد بود و من

نیز جز منشی وی نمی‌توانم بود...». بالزاک در جای دیگری خود را «تاریخنگاری صادق و کامل» می‌خواند

و در دامگستر بر «بی‌طرفی‌ای که تاریخنگار و انسان برتر با دستیابی به دیدگاهی والا بدان می‌رسد» پای

می‌فرد. تصویر منشی در این جا دربردارنده دو مفهوم بنیادی در دیدگاه بالزاک است: حقیقت و عینیت...

سادگی این عبارت نباید بر ژرفا و اهمیت وظیفه «آفرینشگری» منشی پرده اندازد. بالزاک در جای دیگری

درباره منشی می گوید: «در تمامی دورانها نابغه‌ای وجود دارد که منشی زمانه خویش می‌شود: هوهر،

ارسطو،... شکسپیر، ماکیاولی، رابله، راسین، مولیر و ولتر همگی بنا به فرمان قرنهاي حیات خویش

قلم به دست گرفتند...»

(BALZAC, LA COMEDIE HUMAINE, T.I, P11 - 1124) - م.

11. Dieu Laicisé

12. Savoir absolu

13. Empirisme

۱۴. «... باید از مقولاتی که تاریخ، چهره خود را از ورای آنها بر اندیشه آشکار می کند سخنی کوتاه

بگوئیم. نخستین مقوله، حاصل مشاهده دگرگونی دایمی حال افراد و اقوام و کشورهایی است که یکچند شکوفا

می‌شوند و توجه ما را به خود جلب می‌کنند و سپس ناپدید می‌شوند. این مقوله دگرگونی است.

در برابر ما چشم‌اندازی بیکران از رویدادها و کنشها و مجموعه‌های بی‌نهایت گوناگون از اقوام و کشورها و افرادی گسترده است که بی‌آرام در پی یکدیگر می‌آیند... همه جا هنگامه و کشاکشی درگیر است که ما را پای‌بند خود می‌کند، و همین که یک چیز ناپدید می‌شود چیزی دیگر جای آن را می‌گیرد... همه چیز گذرا و محکوم به فاست...

ولی مقوله دگرگونی دارای جنبه دیگری نیز هست و آن اینکه از مرگ، زندگی تازه‌ای سر برمی‌آورد. این اندیشه‌ای است که شرقیان (پیش از دیگران) دریافته‌اند و شاید بزرگترین مفهوم آنان و برترین اندیشه مابعدطبیعه ایشان است. تصور آنان از تاسخ، همین اندیشه را تا جایی که به زندگی فردی مربوط می‌شود بیان می‌کند؛ ولی نمونه پرآوازه‌تر آن، تصویر قنوس (از) زندگی طبیعی است که پیوسته هیزم مخصوص سوزاندن تنش را خود گرد می‌آورد و در آن می‌سوزد ولی دوباره از خاکستر آن، تازه و جوان برمی‌خیزد... در تصور غربی (از همین معنی) روح در زندگی دوباره‌اش نه تنها جوان بلکه نیرومند و تابناک می‌شود. درست است که در این حال در درون خود دچار پراکندگی می‌شود و صورت پیشین خود را از یاد می‌برد، ولی با این کار به پایه بالاتری از کمال می‌رسد. اما هنگامی که کالبد پیشین خود را رها می‌کند چنان نیست که فقط به کالبدی تازه درآید، بلکه از درون خاکستر صورت پیشین خود به هیئت روح پیراسته‌ای برمی‌خیزد. این دومین مقوله روح (یعنی جوانی دوباره آن) است. جوانی دوباره روح فقط بازگشت به صورت پیشین آن نیست، بلکه پاک شدن و پرورده‌تر شدن آن است... هر یک از آفرینشهایی که دمی چند روح را خرسند می‌کند دوباره همچون ماده‌ای تازه در برابرش قد برمی‌افزاید و روح را به پرورش بیشتر خود فرا می‌خواند. پس هر صورتی که روح می‌آفریند خود به ماده‌ای تازه مبدل می‌شود که روح با کار کردن به روی آن، به صورت بالاتری دست می‌یابد» - هگل، عقل در تاریخ، ترجمه حمید عنایت، انتشارات دانشگاه صنعتی، تهران، ۱۳۵۶، صص ۳۷ - ۳۹، نقل همراه با اندکی تغییر - م.

- 15. Processus
- 16. Tout
- 17. Totalité
- 18. Organique
- 19. Concrete

۲۰. به نقل از ترجمه فارسی کتاب مقدس، انجیل متی، کتاب اعمال رسولان، ص ۱۹۴ - م.
 ۲۱. Krug، فیلسوف آلمانی، ۱۷۷۰ - ۱۸۴۲ - م.
 ۲۲. Rein hold، فیلسوف آلمانی، ۱۷۵۸ - ۱۸۲۳ - م.
 ۲۳. Jacobi، فیلسوف آلمانی، ۱۷۴۳ - ۱۸۱۹ - م.
 ۲۴. Fichte، فیلسوف آلمانی، ۱۷۶۲ - ۱۸۱۴ - م.

26. Doctrine
27. Système
28. Attitude
29. Enjeu
30. Necessitarisme
31. Foi et savoir
32. Spéculation
33. En soi

۳۴. Fries، فیلسوف آلمانی، ۱۷۷۳ - ۱۸۴۳.

35. Particularité
36. Sujet individuel

۳۷. مقایسه شود با این بیت از مولوی:

بیا در بحر دریا شو، رها کن این من و ما را

که تا دریا نگردي تو ندانی عین دریا را.

38. Passif

۳۹. «آینه کلی» را از مولوی به وام گرفته‌ام، آنجا که می‌گوید:

گفتم ای دل آینه کلی بجو رو به دریا، کار بر ناید به جو
در فرهنگ لغات و تعبیرات مشنوی آمده است:

«آینه کلی: ضمیر مرد کامل که نقش وجود در آن هویدا است و جزئی و کلی امور و نیک و بد

اشخاص در آن می‌نماید» - جلد اول، ص ۸۵ - م.

۴۰. Pensée speculative. در آثار مربوط به فلسفه هگل، واژه speculative را اغلب به

«نظری» ترجمه کرده‌اند که در بسیاری از موارد معادل شایسته و رسایی نیست. صفت نظری که معادل دقیق و مناسبی برای واژه «تئوریک» است بیشتر به جنبه نظری در مقابل جنبه عملی اشاره دارد و به همین سبب در ترجمه speculative این معادل تنها در موردی درست است که تقابل نظری - عملی و خصیلت نظری و غیرعملی فلسفه مطرح باشد. در نظرگاه هگل، فلسفه به طور کلی نوشداوری پس از مرگ است و کار فلسفه، تفکر در اموری است که در گذشته واقع شده و به فرجام خود رسیده‌اند. هگل فلسفه را ابزار تفسیر و نه تغییر جهان می‌داند. به همین جهت کاربرد واژه «نظری» در برابر speculative تنها در مواردی درست است که ماهیت نظری فلسفه به طور کلی مطرح باشد، اما فلسفه speculative در آیین هگل معنای خاصی دارد که

فرا تر از «نظری» است و به عبارت دقیق تر، فلسفه نظری ویژه‌ای است که صفت «نظری» به تنهایی برای بیان گوهر آن نارساست: «در نظر گاه هگل امر منطقی دارای سه جنبه یا رویه صوری است: (الف) جنبه انتزاعی که متعلق به فهم است؛ (ب) جنبه دیالکتیکی یا به طور منفی عقلانی؛ (ج) جنبه نظروارانه یا به طور مثبت عقلانی... عقل از آنجا که در عین حال با فهم انتزاعی و شکاکیت ناب دیالکتیکی به تقابل برمی خیزد، هم سکون فهم را با جنبش پذیری دیالکتیک غنی می سازد و هم برعکس، جنبش پذیری دیالکتیک را با سکون فهم غنی می سازد: وحدت تعیینها را در عین تقابلشان درمی یابد. عقل [نظور] نه در سطح اثبات انتزاعی فهم باقی می ماند و نه در نفی انتزاعی امر دیالکتیکی ناب. این سومین و برترین جنبه صوری امر منطقی به درستی «نظور» یا «به طور منفی عقلانی» خوانده شده است، چرا که تقابلهای پایان پذیر فهم را پشت سر می گذارد و در آن، عقل، در مقام وحدت انضمامی اضداد... نمودار می گردد»

(ANDRÉ LEONARD - COMMENTAIRE LITTÉRAL DE LA LOGIQUE DE HEGEL - J.VRIN - 1974 - PARIS - P. 24 - 28 - 29).

فلسفه نظور نباید با ذهن باوری یکی انگاشته شود چرا که فلسفه نظور، نمایانگر خود آگاهی عقلی است که نه جزئیت فردی است و نه کلیت انتزاعی، بلکه کلی انضمامی ای است که دگری بیرون از خود ندارد. بیش نظور امور را چونان تفاوت و یگانگی، چونان یگانگی یکسانی و نایکسانی و خلاصه چونان یگانگی انضمامی یا صورت معقولی در نظر می گیرد. بنابراین speculative در واژگان هگلی نه بیانگر شناخت نظری در برابر اعتبار عینی آن است نه صرفاً بیانگر جنبه صوری شناخت، بلکه نشانگر فرایند جامع شناخت است در یگانگی یقین ذهنی و حقیقت عینی آن. با توجه به توضیحات بالا، واژه «نظری» نمی تواند بیانگر چنین مفهوم غنی و پیچیده ای باشد، به ویژه که برخلاف منظور هگل، آگاهی نظری را در تقابل با آگاهی «عملی» قرار می دهد. واژه ای که در زبان فارسی تا حدی بیانگر عمق و غنای مقصود هگل باشد، تا آنجا که نگارنده می داند، عبارت «نظور» است که در ادبیات ما مفهومی غنی تر از «نظری» دارد و مولوی آن را به کار برده است:

«نظور: اهل بصیرت... صاحب نظر، کامل، مرد کامل بینا

یا مظفر یا مظفرجوی باش یا نظور یا نظورجوی باش»
 (سید صادق گوهرین، فرهنگ لغات و تعبیرات مشوی، جلد ۷، ص ۶۴۹) - م.

- 41. Objectivisme
- 42. Ruse de la raison
- 43. Sujet
- 44. Panthéon
- 45. Jupiter